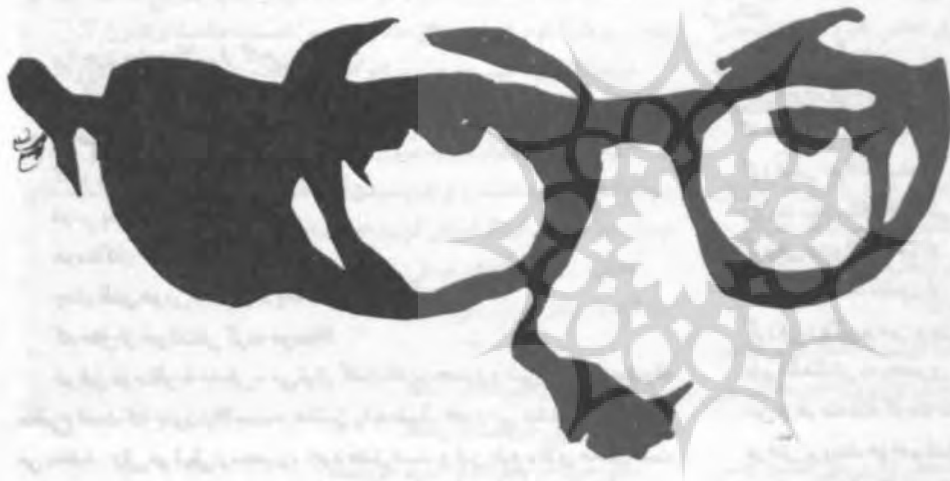


وضع موجود می شود و سرانجام به تعارض یا حافظان وضع موجود می انجامد. در هر دو مرتبت نیهیلیسم (منفعل و فعال) میاندار و معیار، «رمة» و آراء و اهواء «رمة» است. بسنده نیست که من یا شما، آنچه را که «رمة» نیست می انگارد، نیست بیانگاریم، بلکه هر آنچه را که هست می انگارند. باید قبول کنیم و فراتر از این، نباید جز در حدود پیش زبون اندیشانه «رمة» به گذشته یا آینده، رویاورییم یا برای حکمی از احکام گذشته (در هر زمینه ای) مداخلت قائل باشیم یا نسبت به آینده، تعلق سوای تعلق «رمة» داشته باشیم و گرنه، بیمار خواهیم شد.

نیست انگاری، سیطره نفس اماره جمعی بر نفس اماره فردی است و از این سیطره، جز با گذشت از خود و چار تکبیر زدن بر سرپای خویش، نمی توان آزاد شد. در سیطره نفس اماره جمعی، مهم نیست که فرد کیست و چه کاره است و در کدام منزلت هنری و دینی و... الخ قرار دارد، برای حفظ خود باید در «رمة» و «همه» منحل شود. برای بیمار نشدن، کافی نیست که فرد، از مقاومت در برابر آراء و اهواء همگان و رمگان، دست بردارد، بلکه باید مبشر و مبلغ این آراء باشد و فراتر از این، رمة بودن را تا اعماق وجود خود رسوخ دهد. اندک فردیتی در حکومت نفس اماره جمعی، فاجعه به بار می آورد. «سرتوماس مور»، «دانتون»، «رویسپیر»، «ناپلئون»، «تروتسکی» و هزاران تن دیگر که در نیست انگاری از

بخش دوم نیست انگاری و صادق هدایت

■ یوسفعلی میرشکاک



سرمه‌بان بوده اند، به سبب عدول از بعضی حدود سلطنت الدهماء و ابراز فردیت، قدرت و شوکت خود و بعضاً جان خویش را از دست داده اند.

نیست انگار بیمار، کسی است که از نیست انگاری بی تاریخ رمة ها، تجاوز می کند. بر این اساس بیشترین نیست انگاران بیمار را، باید در میان شاعران، فیلسوفان، نویسندگان و نقاشان جستجو کرد. اگر به روزگار جوانی «هدایت» برگردیم و در احوال و آثار اسلاف و معاصران وی، ژرف تأمل کنیم، خواهیم دید که همه نیست انگارند، اما غالباً دامن همت بر کمر زده و برای تحقق بی تاریخی در این سرزمین تکاپو می کنند و دانسته یا ندانسته خادم نفس اماره جمعی اند و به همین دلیل سالم می نمایند. اگر نیست انگاری را به انکار و نفی دین و سنت و آداب قومی محدود بدانیم، «طالبوف» و «آخوندزاده»، نیست انگارتر از هدایت به نظر خواهند آمد. اما نیست انگاری صرفاً نفی حق و انکار سنت و دیانت قدیم نیست، بلکه اثبات باطل و ایجاب سنت جدید و دیانت تازه، که عین اثبات ذات و انالحق فرهونی زدن در مقام نفس اماره جمعی است، لازم است تا نیست انگاری قوام پیدا کند. آنچه که نیست انگاری هدایت را به بیماری بدل کرده و او را در میان نیست انگاران تاریخ جدید این سرزمین، امتیاز و تشخیص بخشیده، این است که پس از نفی، جرئت اثبات ندارد و اگر گاهی به ندرت اثبات ذات می کند و انالحق

... البته اطلاق نیست انگار به حیوان مضحک است. اما انسان حیوان شده، در ذات خود، همچنان مستعد تاریخمند شدن است و نظیر غم تنزل و تدانی خود، چون محفوظ به عدم است و در معرض عشق و دوستی و الفت و ووداد قرار دارد، در ساحت فردی، هر آینه ممکن است با ابتلای به عشق یا بیماری، با قرار گرفتن ناگهانی در برابر مرگ، چشم باز کند و در ساحت جمعی نیز، با گرفتار شدن به بلاهایی چون سیل و زلزله و بیماریهای فراگیری چون وبا و طاعون و... الخ، به عجز ذاتی خود واقف شود و در برابر حق خاضع. یا با پیش آمدن یک انقلاب، یک جنگ و... بی اختیار در افق آینده قرار بگیرد و نسبت به گذشته، تذکر پیدا کند، به همین دلیل، اطلاق نیست انگار بی تاریخ، به انسان حیوان شده (اولنک کالاتعام) و حتی از انعام فروتر افتاده (یل هم اضل) نه تنها بی وجه نیست، بلکه آدمی در چنین مرتبتی، لیاقت هیچ عنوان دیگری را ندارد.

بر اساس سخن نیچه، نیست انگار بیمار، کسی است که ضمن قبول وضع موجود به سبب نحوی تعلق نسبت به گذشته یا آینده، از توافق و تطابق کامل روحی یا اخلاقی، با برخی از وجوه نیست انگاری عاجز است. به عبارت دیگر، در فرقاب نیست انگاری تعلق جدی به هر ساحتی از ساحت دینی، غیردینی، اخلاقی، غیر اخلاقی، هنری و فکری گذشته یا آینده، نخست موجب تمایز از

می زند، در جهت نفس اماره جمعی نیست، بلکه اهواء نفس اماره خود را نوازش می کند. نیست انگاری هدایت، تا لحظه ای که شیر گاز را به قصد نجات خود از چنگال نفس اماره خویش، باز کرد، از فردیت وی، تجاوزی نداشت. البته نباید این ویژگی را منحصر به شخص هدایت دانست، آنچه که در بوف کور می بینیم، ویژگیهای مهم و بارز نیست انگاری کنش پذیر است. فقط هدایت نیست که در اوج بندگی شهوت، آثار در دیگران تقییح و در خود تقدیس می کند. تمام نیست انگاران کنش پذیر و بویژه نیست انگاران بیمار، چنین اند. ریاکاری، تظاهر به اخلاق، نفاق، خودپسندی و خودپرستی، سرزنش و خوار شمردن دیگران، از علائم عام نیهیلیسم متفعل است. البته ظهور این علائم در «رمة» نه نشانه بیماری است، نه بحران روحی و روانی ایجاد می کند و نه اسباب دردسر می شود. تو گویی «رمة»، دروغ و ریا و نفاق و تحقیر دیگران و تعظیم و توقیر خویش را همچون قواعد یک بازی مراعات می کند. تمام آحاد رمة به دوستان و فرزندان و نزدیکان خویش اندرز می دهند: «گور پدر همه! به فکر خودت باش» و در عین حال از دین و انصاف و وجدان دم می زنند. علی القاعده این شقاق و نفاق باید موجب بروز بیماریهای بوف کوری باشد، اما چنین نمی شود. زیرا همانطور که پیش از این با استاد به کتاب خدا و قول رسول خدا، گفته شد، صورت غالب رمة های بشری، در هر دو مرتبت نیست انگاری، از نفس انسانی به نفس حیوانی منتزل شده اند و حتی به منزلت خرفستران (بل هم اضل) رسیده اند، بلکه از این نیز فروتر افتاده و به اشیاء بدل شده اند. علائم نیست انگاری کنش پذیر، تنها در صورتی به مثابت بیماری بروز و ظهور می کنند که آدمی در نسبت با «نفس انسانی» باشد و صادق هدایت تا آخرین نفسی که در میان توده متراکم گاز برآورد و فروبرد، در نسبت با «نفس انسانی» بود. نفسی که نسبت آن با «نفس رحمانی» قطع شده بود. ولی سرسختانه در برابر منتزل شدن به «نفس حیوانی» مقاومت می کرد و در این راه به «نفس نباتی» پناه می برد:

«پای بساط تریاک، همه افکار تاریکم را میان دود لطیف آسمانی، پراکنده کردم، درین وقت جسمم فکر می کرد. جسمم خواب می دید. می لغزید و مثل اینکه از ثقل و کثافت هوا آزاد شده، در دنیای مجهولی که پر از رنگها و تصویرهای مجهول بود پرواز می کرد. تریاک، روح نباتی، روح بطنی، حرکت نباتی را در کالبد من دمیده بود. من در عالم نباتی سیر می کردم. نبات شده بودم؟»

بوف کور - ص ۹۵
و حتی خام خواری می کرد تا از تنزل به نفسی حیوانی فرار کند، اما راه را عوضی رفته بود و نمی دانست که بشر در قطع نسبت خویش با جان وجود - جل جلاله المهیمن - عین زبونی و فلک زدگی است و با هیچ دستاویزی نمی تواند از تنزل و تدانی ذات خود ممانعت کند.

نیست انگاری تاریخمند یا بیمار گونه در بوف کور

نیجه می گوید:

«نیهیلیسم به منزله حالتی روانشناسانه، زمانی بروز می کند که ما در پس تمامی وقایع «معنایی» را جستجو کنیم که به واقع وجود ندارد، بنابراین جوینده نهایتاً دلزده می شود. پس نیهیلیسم یعنی تشخیص وقت و نیروی هدر رفته، عذاب «یهودگی»، عدم امنیت، فقدان هر گونه فرصتی برای بهبودی و باز یابی آرامش درونی، خجالت از خویش - انگار که آدمی مدتها مشغول خود فریبی بوده است».

فرهنگ - کتاب پانزدهم - ص ۴۳

نیجه و دیگر متفکرانی که به نیست انگاری پرداخته اند، به اجمال سخن گفته اند، تفصیل این اجمال را باید در آثار نویسندگان جستجو کرد و در نسبتی که

ما با نیست انگاری داریم، «بوف کور» نخستین و معتبرترین اثر ادبی نیست انگارانه ای است که می توان به آن رجوع کرد و ویژگیهای نیست انگاری در فرهنگ میانجی را بی گرفت. بخش اول «بوف کور» یکسره به زبان رمز و رویا و کابوس (اسطوره) نوشته شده است و اشارات نویسنده در این بخش رمانتیک و سانتیمانتالیستی اند و جز در پرتو تأویل برزخی که در میان نفس انسانی و نفس حیوانی و نفس نباتی وجود دارد، به فهم در نمی آیند. در این مقال، نخست به بخش دوم بوف کور می پردازیم که نویسنده در آن تاحدودی به زبان تفصیل سخن گفته و از اشارات بخش اول برده برداشته است:

«چه چیزی روی زمین می تواند کوچکترین ارزش را داشته باشد. آنچه را که زندگی بوده است، از دست داده ام، گذاشتم و خواستم از دستم برود»

بوف کور - ص ۲۷-۴۸

نخستین نشانه نیست انگاری تاریخمند بی ارزش دیدن ارزشهاست. این درست است که نیست انگاری چیزی جز سقوط و زوال ارزشها نیست. اما در نیست انگاری به معنای عام لفظ، در برابر هر ارزشی از ارزشهای قدیم که بی اعتبار می شود، ارزش جدیدی جایگزین می گردد. تنها در چشم نیست انگار تاریخمند است که هیچ ارزشی اعم از قدیم و جدید، اعتبار ندارد. تنها ارزش همان زندگی روزمره است که نیست انگار تاریخمند از بیم گم شدن در ازدحام «رمة»، از آن صرف نظر می کند. نخستین نتیجه بی ارزش دیدن همه چیز و از دست دادن زندگی، تنهایی و بی همزبانی است:

«فقط با سایه خودم خوب می توانم حرف بزتم، اوست که مرا وادار به حرف زدن می کند. فقط او می تواند مرا بشناسد.»

بوف کور - ص ۴۸

پس از غلبه تنهایی و محدود ماندن نیست انگار به حدود زبان و فاهمه خویش، اطمینان و یقین به اشیاء نیز متزلزل می شود و نه تنها گذشته و آینده معنای خود را از دست می دهند، بلکه وجود نیست انگار و کاری که انجام می دهد بی معنی می شوند:

«من نمی دانم کجا هستم و این تکه آسمان بالای سرم، یا این چند وجب زمینی که رویش نشسته ام مال نیشابور یا بلخ و یا بنارس است. در هر صورت من به هیچ چیز اطمینان ندارم. من زبوس چیزهای متناقض دیده و حرفهای جورب جورب شنیده ام و از؛ که دید چشمهایم روی سطح اشیاء مختلف ساییده شده، این قسرها نازک و سختی که روح پشت آن پنهان است، حالا هیچ چیز را باور نمی کنم. به ثقل و ثبوت اشیاء، به حقایق آشکار و روشن، همین الان هم شک دارم»

بوف کور - ص ۴۹

آنگاه که هدایت می نویسد:

«چقدر حکایتهایی راجع به ابام طفولیت، راجع به عشق، جماع، عروسی و مرگ وجود دارد و هیچکدام حقیقت ندارد، من از قصه ها و عبارات پردازی خسته شده ام»

بوف کور - ص ۴۸

نشان می دهد که از نوشتن نیز خسته شده است و دلپستگی خویش (قصه نویسی) را نیز بی معنی و بی هدف می بیند. این عارضه مختص هدایت نیست و در روزگار ما، کم و بیش صورت غالب کسانی که به نحوی یا تفکر، یا با کاری که مستلزم نوعی تفکر است، سر و کار دارند، احساس بطالت می کنند. کمترین نشانه فراگیر شدن نیست انگاری، هیچ و پوچ دیدن خود و کار و بار خود است که در زمانه ما، تقریباً عمومیت پیدا کرده است. هر قدر که نوشتن و خواندن شیوع پیدا کند، بطالت نیز شیوع پیدا می کند. طبق قاعده ای موهوم چنین

تصور می شود که آگاهی بیشتر، موجب رهایی بیشتر می شود و هر اندازه که میزان سواد و اطلاعات انسان افزونتر باشد، گرفتاریهایش کمتر است. حال آنکه در جهان امروز، هیچکس به اندازه عالمان و فیلسوفان و... الخ، گرفتار نیست و احساس عجز و زبونی نمی کند. هر قدر که آگاهی افزونتر باشد دردورنج بیشتر است و سرگردانی میان شک و یقین بیشتر و آسودگی کمتر. در یک کلمه نیست انگاری از لوازم آگاهی در جهان امروز است. اگر به صدر بخش دوم بوف کور رجوع کنیم می بینیم راوی خود را به «بوتیمار» تشبیه کرده است:

«من همیشه گمان می کردم که خاموشی بهترین چیزهاست، گمان می کردم که بهتر است آدم مثل بوتیمار کنار دریا، بال و پر خود را بگستراند و تنها بنشیند»

بوف کور - ص ۲۷

همچون بوتیمار (غم خورک) در کنار دریای ازدحام نفوس به سر بردن و در غم زوال همه چیز درد کشیدن، مهمترین نشانه نیست انگاری تاریخمدانه (بیمارگونه) است و تنهایی بوتیمار و به عبث غم خوردن او، رمزی از تنهایی و غم عبث نیست انگار تاریخمدان.

نه نیست انگار کنش پذیر تنهاست و نه نیست انگار کنشمند. زیرا نه تاریخ

● **تاب آوردن تنهایی، بدون نسبت با حق، محال است و فردیت و تاریخمدتی نیست انگار، برای غلبه بر وحشت از تنهایی، کفایت نمی کند.**

● **تمدن نیست انگارانه کنونی، همه چیز را در معرض دگرگونی قرار داده است.**

دارند و نه فردیت، و جز در مقام جمع و جمعیت، نه معنایی دارند و نه شخصی. و عز و روز افزونی باشگاهها، کلوبها، پارتنرها، احزاب سیاسی، گروههای ادبی و هنری و اجتماعی، انجمنهای مبارزه با فلان و بهمان، سمینارها، کنگرهها، میزگردها، نظامات دسته جمعی، نام گذاری ایام و هفته ها به مناسبتهای مختلف (همچون روز زن، روز پرستار، روز مادر، روز معلم، هفته مبارزه با سرطان، هفته مبارزه با آلودگی محیط زیست و هزاران روز و هفته دیگر) و ازدحام شبکه های تلویزیونی و رادیویی و ماهواره ای را، باید در همین نیاز به معنا یافتن اجزا (و نه افراد) در مقام نفس اماره جمعی، جستجو کرد. البته ممکن است برای برخی از نیست انگاران مبتلا به عادات دینی، این توهم پیش بیاید که اجتماعات امروز، در پرتو «یدالله مع الجماعة» قرار دارند. اما باید این نکته را در نظر داشت که «جماعت» از افراد تشکیل می شود و فرد مؤمن، در تنهایی و در مقام فردیت نیز، در همان نسبتی با حق به سر می برد که در مقام «جماعت». بعلاوه در جماعت و اجتماعات دینی، نفوس و عقول در مقام تفرقه نیستند، حال آنکه در اجتماعات بشر امروز، علیرغم ازدحام نفوس هرکس بار تنهایی خود را به دوش دارد و اتحاد و اجتماعی که ظاهراً در ازدحامهای تبلیغاتی و سیاسی به چشم می خورد، حتی برابر با اتحاد حیوانات و حشرات هم نیست. فی المثل در یک کندوی موریهان یا زنبور، یا در لانه مورچگان یا دسته ای از قیلها، گرگها،

بوقالوها و... الخ همه افراد در نظمی همآهنگ، به سوی مقصدی خاص در تکاپو هستند، ولی در یک کاباره یا باشگاه یا پارتنری یا تظاهرات تبلیغاتی و... الخ، معنا و مقصدی جز گریز از فردیت و تنهایی از یکسو و فراهم آوردن معنا و شخصی برای همان فردیت از سوی دیگر، وجود ندارد. اساس تمام اجتماعات بشر امروز، برای نشنبده گرفتن و فراموش کردن ندای وجود است، یا اینهمه در اوج ازدحام نیز بشر محکوم به تنهایی و فردیت است.

البته تنهایی و احساس غربت و بیکی، از لوازم ذات انسان است. مقدمه فراخوانده شدن از طرف حق و شنیدن ندای وجود، تنهایی و غربت و بیکی است (الم بجدك تبمأ قأوی). در جوامع نیست انگار امروز، نوجوانان و جوانان طبقات مختلف، خود را به شدت، تنها و غریب احساس می کنند، زیرا هنوز، نسیمی از وجود در ذات آنها وزیدن دارد و کم و بیش مستعد فراخوانده شدن از طرف حق اند. اما چون نه دلیلی هست و نه دستگیری، خود را به ازدحام نفوس و سبزه سازمانهای نیست انگار و برنامه های آنها می سپارند و بسیاری از آنها نیز به این در و آن در می زنند و خود را پیر و پرمرد و خسته به امواج مواد مخدر و سکس می سپارند و در صورت سرسپردن به اراده اجتماع، برای اینکه به درد تنهایی و غربت رجوع نداشته باشند، هرگونه مخالفت با اراده نفس اماره جمعی یا خلوت گزینی یا پرهیز از دلمشغولیا و سرگرمیهای نیست انگارانه را در خود سرکوب می کنند. پس این که گفته شد نیست انگار کنش پذیر یا کنشمند تنها نیستند، به این معنا نیست که هرگز در خانه یا اداره یا هر جای دیگر، تنها نمی مانند. به این معناست که مستعد خلوت و تنهایی نیستند و هرگاه که نشانی از این استعداد در خود سراغ ببینند، فوراً به دوست و آشنا یا روانپزشک متوسل می شوند. به همین دلیل است که بشر امروز هرگاه در خانه تنها بماند، به رادیو یا تلویزیون یا ویدئو یا... الخ پناه می برد و اغلب اوقات در حالیکه به تماشا یا گوش دادن مشغول است، به این و آن نیز تلفن می کند و حتی اگر کسی را نداشته باشد، بطور تصادفی شماره ای را می گیرد و به حضور همچون خودی در آن سوی تنهایی خویش، پناه می برد.

این نکته که هدایت نیز از بوتیمار بودن خود خسته می شد و با واگویه اوهام خویش برای سابه اش (خودش) از تنهایی می گریخت، نشان می دهد که تاب آوردن تنهایی، بدون نسبت با حق، محال است و فردیت و تاریخمدتی نیست انگار، برای غلبه بر وحشت از تنهایی، کفایت نمی کند. البته این نکته را نیز باید به خاطر داشت که نیست انگار بیمار از همزبانی با نیست انگاران بیمار دیگر جز در اوقات معین و کوتاه عاجز است و گاه از حضور و وجود آنان به شدت بیزار و منزجر است (زیرا حضور آنها عبث بودن وجود وی را به وی گوشزد می کند) نیست انگاران بی تاریخ نیز نمی توانند حضور نیست انگار تاریخمدان (بیمار) را تحمل کنند، زیرا هیچکدام جرئت ورود به دنیای دیگری را ندارد. هدایت برای یافتن همزبانی که درد او را بفهمد، باید به توابع دنیای رجاله ها تن می داد و این معنا، مستلزم پذیرفتن چیزهایی بود که عبث بودنشان، پیشاپیش برای او محرز شده بود. و اگر دیگری می خواست با هدایت همزبانی کند، باید توابع دنیای هدایت را تحمل می کرد و می پذیرفت که دنیا و مافیها عبث و بیهوده اند و به هیچ چیز نمی توان اطمینان داشت و هر چه هست، شک و تردید و هراس و محال است.

در بی همزبانی، نیست انگار بیمار، تنها می تواند برای سایه خود حرف بزند. سایه نیست انگار بیمار کیست؟ خود او؟ ضمیر ناخودآگاه او؟ یا علاوه بر این دو جامعه و نیست انگاران دیگرند که رغبانم گریز خود از تنهایی و فردیت و تنیدن در بی تاریخی، روزی ناچار خواهند شد یا در سایه ترحم فرزندان، یا در خانه سالمندان، یا هرکجای دیگر، درد تنهایی و سنگینی بار فردیت خویش را بپذیرند، آنگاه بی همزبان و بی هممرد، زوال خود را، ذره ذره، و نفس به نفس،

تا مرز فنا و تباهی تاب بیاورند و هر آنچه را که به آن تکیه داشته اند فراموش کنند. تنها ارزشی که نیست انگاران دیگر می شناسند، زندگی است. ولی نیست انگار بیمار که زندگی را پیشاپیش از دست داده، اجمالاً دریافته است که زندگی و ارزشهای دیگران نیز، روزی بی ارزش خواهد شد، زیرا دیگران سایه های او هستند و به پیمودن همان راهی محکومند که او پیموده است: «من می ترسم از پنجره ای طاقم به بیرون نگاه بکنم، در آینه به خودم نگاه بکنم، چون همه جا سایه های مضاعف خود را می بینم.»

بوف کور - ص ۴۸

این درست است که نیست انگاران بی تاریخ و بویژه نیست انگاران کشمند، ممکن است هرگز با نیست انگاران بیمار و آثار آنان نسبتی پیدا نکنند. اما همینکه زندگی را تنها ساحت (با به تعبیر هدایت و اغلب امروزیان «ارزش») وجود می انگارند، در نهایت محکوم به تحمل همان عذابی هستند که نیست انگار بیمار تحمل کرده است. نیست انگار بیمار، به این دلیل عذاب می برد که پیشاپیش زوال زندگی را در پرتو فردیت و تاریخمندی خود تجربه کرده است. دیگران نیز، هنگامی که پیر شدند و بنا به احکام و اخلاق نیست انگارانه امروز، ارزشهای خود را از دست دادند و از کار افتاده شدند، این تجربه را به عنوان آخرین تجربه، پیش رو خواهند داشت. به عبارت دیگر، نخستین تجربه نیست انگار بیمار، آخرین تجربه نیست انگاران دیگر است. برای فهم این معنا، باید به کنه مفهوم «از کار افتادگی» در زندگی بشر امروز راه برد. «از کار افتادگی» برای بشر نگویند کتونی، پایان زندگی است. زیرا غایت حیات بشر مصرف است و کسی حق مصرف دارد که نیروی کار داشته باشد. اغلب در مورد افراد پیر و بازنشسته و از کار افتاده گفته می شود: «بی مصرف شده» یا: «مصرفی ندارد» یا: «به هیچ دردی نمی خورده» و ... عباراتی از این دست نشان می دهند که بشر تا سرحد ابزار و مواد مصرفی تنزل کرده است. چنین بشری آنگاه به عبث بودن خود و زندگی خود پی خواهد برد که به زبان امروزیان، مصرفی نداشته باشد.

□

هدایت تا پیش از ورود به عالم «بوف کور» لا اقل فقه نویسی و اشتغال به ادبیات را عبث و بیهوده نمی دانسته، اما این جمله: «... من از قصه ها و عبارات پردازی خسته شده ام»

بوف کور - ص ۴۸

و جمله هایی از این دست، نشان می دهند که هدایت به عبث بودن ادبیات در جهان امروز، نیز پی برده است. البته این دریافته، به دست کشیدن از نویسندگی منجر نمی شود و ۱۵ سال پس از چاپ بوف کور است که هدایت، ادبیات را یکسره آینه بیهودگی می بیند و آخرین دستنوشته های خود با پاره می کند و از خیر خود و کار خود می گذرد. بهرحال نفرت و انزجار از مشغله ها و دبستگی ها، یکی دیگر از ویژگیهای نیست انگاری فعاله و متفعل است. بشر امروز غالباً با انزجار به سر کار می رود و با نفرت و خستگی به خانه برمی گردد. کارگران کارخانه ها از این حیث در صف اوک قرار دارند. کارمندان ادارات و سازمانهای مختلف دولتی گروه دومند و صاحبان مشاغل آزاد، نسبت به دو گروه نخست، انزجار کمتری از شغل و کار خود نشان می دهند. البته هر اندازه که میزان هوش و ادراک، کمتر؛ و امکان اعمال قدرت بر دیگران بیشتر باشد، ابراز ناخشنودی و خستگی، دیرتر گُل می کند. معلمان دوره ابتدایی و نظامیان و مدیران و معاونان ادارات، به دلیل فهم و درک نازل از یک طرف و اعمال سبطه بر کودکان و سربازان و کارمندان از طرف دیگر، دیرتر از دیگران به عبث بودن زندگی خود پی می برند. برای فهم این معنا، کافی است به مراسم صحیحگاه هم در مدارس ابتدایی و هم در پادگانهای نظامی، نیم نگاهی از سر تا سر تا داشته باشیم، شباهت رفتار معلم ها و ناظم ها با رفتار درجه داران و افسران شگفت آور است. خود بزرگ بینی و تفرعن عبث اغلب مدیران و معاونان ادارات مختلف نیز

کم و بیش، با ابهت و هیبت پوچ نظامیان برابر است (در رفتار این مقابلیک با کارمندان زیون خود تأمل کنید). اهل سیاست، سرمایه داران و مدیران مؤسسات بزرگ، در آخرین بخش این طبقه بندی جای می گیرند. این گروه، اغلب از حیث خودباوری، استبداد به رأی، اعتماد به اعتقادات پاوه خویش، شباهت غریبی به خانم معلم ها دارند و از حیث اعمال قدرت و جدیت و جزمیت عبث به سرکردگان نظامی شبیه اند.

□

هر قدر که انزجار از شغل و محیط کار، بیشتر باشد، دبستگی به خانواده کمتر می شود، عواطف کم رنگ، پرمردگی بیشتری پیدا می کنند و نظاهر به خشونت، شدت افزونتری به خود می گیرند و تمایل به فساد جنسی، مواد مخدر، الکل، هرزگی، وسوسه زیرپا گذاشتن اصول متعارف دینی و اخلاقی، بیشتر می شود و مفاک نیست انگاری ژرفتر می گردد. به دنبال انزجار از شغل و خستگی از محیط کار، وجهی دیگر از وجوه نیست انگاری بروز می کند:

«از کجا باید شروع کرد؟ چون همه فکری که عجالتاً در کله ام می جوشد، مال همین الان است. ساعت و دقیقه و تاریخ ندارد. یک اتفاق دیروز ممکن است برای من کهنه تر و بی تأثیرتر از یک اتفاق هزار سال پیش باشد.

شاید از آنجائیکه همه روابط من با دنیای زنده ها بریده شده، یادگارهای گذشته جلوم نقش می بندد. گذشته، آینده، ساعت، روز، ماه و سال همه برابم یکسان است. مراحل مختلف بچگی و پیری، برای من جز حرفهای پوچ چیز دیگری نیست»

بوف کور - ص ۴۹-۵۰

این وجه از نیست انگاری، بی معنا شدن زمان است. البته هیچ و پوچ شدن گذشته و آینده و یکسان شدن روزها و هفته ها و سالها، آنچه است که برای نیست انگار تاریخمندی (بیمار) مطرح است. برای نیست انگاران دیگر پیش نمی آید. ولی در مجموع زندگی بشر امروز، به قدری سریع می گذرد و به اندازه ای بردوش جان، سنگینی می کند که وقایع، اهمیت خود را از دست می دهند و حافظه، نسبت گذشته کور می شود و ذهن در افق آینده جز ابهام و تیرگی چیزی نمی بیند.

تمدن نیست انگارانه کتونی، همه چیز را در معرض دگرگونی قرار داده است و از آنجا که ضمیر آدمی جز به واسطه مکان و اشیاء، نسبت به زمان گذشته، حساسیت نشان نمی دهد. بشر امروز تاریخ فردی خود را نیز گم کرده است. از طرف دیگر، چون تلون مظاهر تمدن نیست انگارانه، آن آرزوهای دراز را در جان همین بشری تاریخ و بی عهد شعله ور می کند، زندگی بشر در حرمان و ناکامی سپری می شود. به همین سبب، مرور و به یاد آوردن گذشته، برای بشر نیست انگار کتونی، غالباً رستاخیز تلخکامیها و رنجهاست. و رنج و تلخکامی در نیهلیسم، برخلاف رنج و تلخکامی در ساحت قدس دین و معرفت دینی، نه در بیان آسمان است و نه نشانه عنایت حق (البلاء للولاء)، بلکه فرو رفتن به قعر دوزخ است:

«میان چهار دیواری که اطاق مرا تشکیل می دهد و حصاری که دور زندگی و افکار من کشیده، زندگی من مثل شمع خرده خرده آب می شود، نه، اشتباه می کنم، مثل یک کتله هیزم تر است که گوشه دیگدان افتاده و به آتش هیزمهای دیگر برشته و ذغال شده، ولی نه سوخته است و نه تر و تازه مانده، فقط از دود دم دیگران خفه شده»

بوف کور - ص ۵۰

ادامه دارد